نقدی از کریستینا میت‌زینکه بر رمان «عاشقیت در قاهره» نوشته امیرحسن چهل‌تن*

شاهزاده‌های عهدشکن

«عاشـقیت در قاهره» رمان تازه‌ای است از امیرحسن چهل‌تن که اخیرا در کشـورهای آلمانی‌زبان منتشر شده اسـت. این رمان دو سال پس از انتشار «محفل عاشـقان ادب» که جایزه بین‌المللی ادبیات را نصیب چهل‌تن کرد، منتشر می‌شود. این اثر هشتمین رمانی است که از این نویسنده به کتاب‌فروشی‌های کشورهای آلمانی‌زبان رسـیده است و به همین خاطر چهل‌تن برای رونمایی از آن میهمان بیست‌ودومین دوره از فستیوال بین‌المللی ادبیات در برلین اسـت تا سـپس در یک تور کتابخوانی در شـهرهای مختلف آلمان و سـوئیس شرکت کند که داسـتان‌خوانی در بنیاد هاینریش بل، کتابخانه‌ای در برلین و خانه ویلی برانت در لوبک از جمله آنهاست. این رمان درباره دیپلمات میان‌سـالی است که دو سـال پس از پایان جنگ جهانی دوم در یک مأموریت دشوار در جهان آشفته عرب گرفتار عشقی ناممکن می‌شود و با گرته‌برداری از یک دفتر خاطرات نوشته شده است.
مترجـم این رمان، یوتا هیملرایش اسـت که علاوه بر «محفل عاشـقان ادب»، ترجمه «سـپیده‌دم ایرانی» و «طوطی سـمج» را نیز برعهده داشته است. او همچنین مترجم مقالات چهل‌تن به زبان آلمانی و برای نشریات بین‌المللی است. رمان «عاشـقیت در قاهره» در ۳۸۰ صفحه و با جلد کالینگور توسط انتشارات «سی. ها. بک» ناشر همیشگی آثار چهل‌تن در آلمان به چاپ رسیده است.

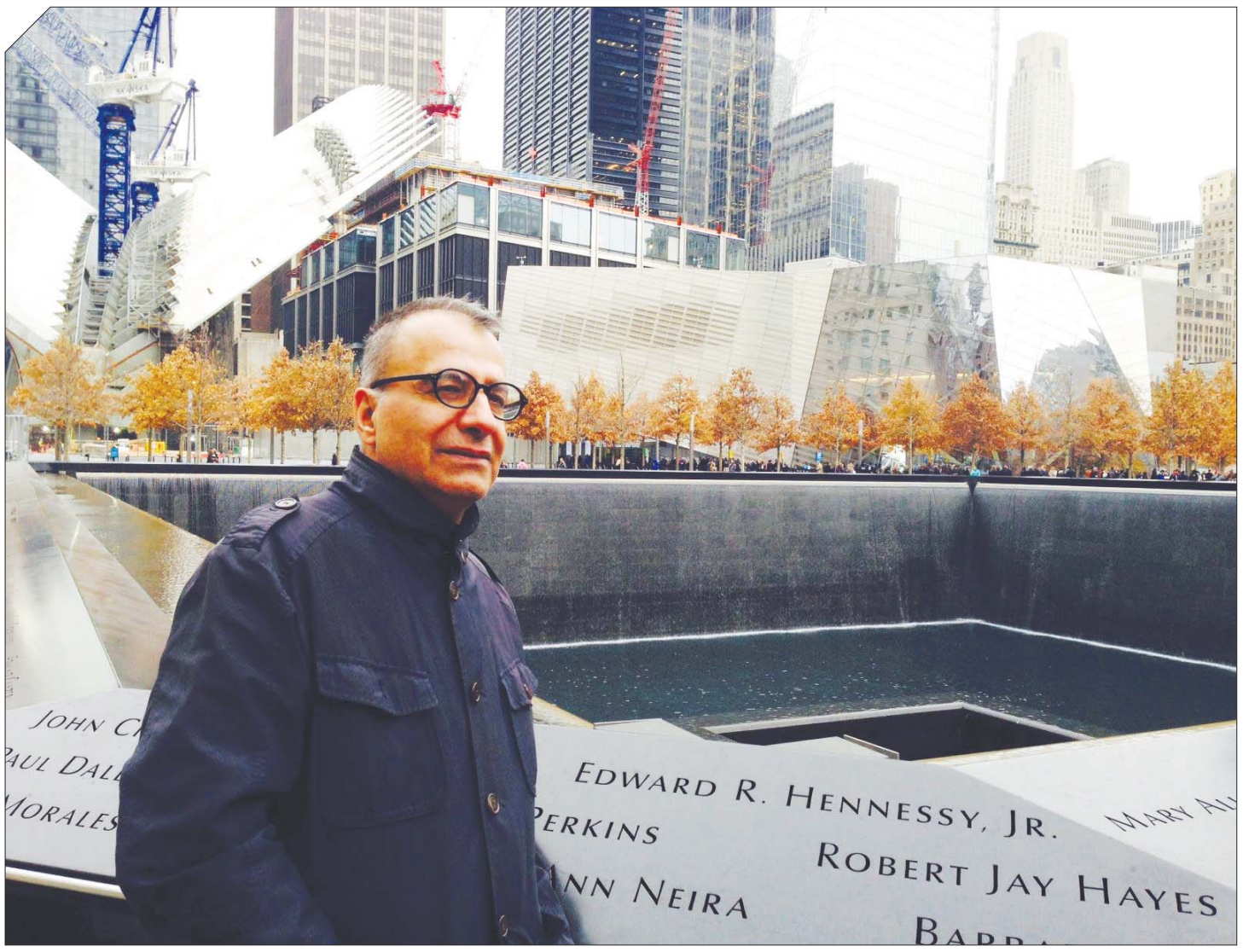

مترجم، آرش سرکوهی: امیرحسن چهل‌تن باز هم داستان‌های تاریخی خـود را ادامـه می‌دهد امـا این‌بار در جهـان عرب؛ به‌همراه سفیری چندچهره با مأموریتی مبهم و دشوار.

آن‌وقت‌ها بسیار اتفاق می‌افتاد که روزنامه‌های سرگرم‌کننده در آلمان غربی برای نسـل مادربزرگ‌های ما وقایع و مشکلات زناشویی محمدرضا پهلوی، آخرین پادشاه ایران را با آب و تاب در گزارشاتی مفصل روایت کنند.

توجه این رسـانه‌ها به‌خصوص زمانی به شـاه ایران جلب شد که ثریا اسفندیاری بختیاری، زنی نیمه‌ایرانی و نیمه‌آلمانی، در سـال ۱۹۵۱ با محمدرضا شاه پیمان ازدواج بست و آن‌گونه که این روزنامه‌ها نوشتند خیلی زود به عشق بزرگ زندگی شاه بدل شـد. پس از آنکه محمدرضا شـاه به دلیـل ناباروری ثریا از او جدا شـد، توجه مخاطبان آلمانی بـه فرح دیبا، زن جدید شـاه و مادر ولیعهد معطوف شـد اما ثریا به‌عنوان «شاهزاده غمگین» همچنان در این روزنامه‌ها حضور داشـت تا سرانجام در قبرستانی در مونیخ به آرامش ابدی رسید.

اما چه کسی نخستین زن شاه را به یاد دارد؟ فوزیه، خواهر پری‌روی پادشاه فاسد مصر، ملک فاروق، در سال ۱۹۳۹ با محمدرضا که آن زمان هنوز ولیعهد بـود، ازدواج کرد تـا روابط میان ایران و مصر مستحکم شـود. اما فوزیه چندان اقبالی برای به دنیا آوردن پسری که صاحب تاج و تخت ایران باشد، نداشـت؛ او دختری به دنیا آورد. سـرانجام در سـال ۱۹۴۵ محمدرضا شاه را تـرک کرد و به مصر بازگشـت. انتظار او برای نهایی‌شـدن طلاقش از شـاه ایران سه سال به طول انجامید.

داشـتن اطلاعاتی از این قبیل، که معمولا در روزنامه‌های سرگرم‌کننده منتشر می‌شوند، خواندن رمان جدید امیرحسـن چهل‌تن، «عاشـقیت در قاهره» را جذاب‌تر می‌کند. موضوعی که نویسـنده احتمالا از آن خشنود است. نام و محل وقوع رمان، سـرآغاز تازه‌ای در آثار چهل‌تن، نویسنده ۶۶ ساله ایرانی اسـت که پس از سـال‌ها زندگی در نقاط مختلف غرب چند سـالی است که دوباره به ایران بازگشته است. کشوری که بیشتر کتاب‌های چهل‌تن در آن یا اجازه چاپ ندارند یا با سانسور منتشر می‌شوند. چهل‌تن تاکنون در رمان‌هایش به مستندنگاری ادبـی وقایع مهـم تاریخی ایران، از قـرن ۱۸ میلادی تا انقلاب اسـلامی و تا به امروز توجه نشـان داده و در بسیاری از آثارش از زوایـای مختلف و روایاتی چندوجهـی و رنگارنگ به تهران، آن‌هـم در بزنگاه‌های مختلف تاریخی‌اش پرداخته اسـت. اما چهل‌تن در آخرین رمان خود به سـراغ قاهره، کلان‌شهر عربی می‌رود. در دوره‌ای که گرچه تاریخی به حسـاب می‌آید اما به زمان کنونی بسـیار نزدیک اسـت؛ آن‌هم در زمانـی که روابط پیچیده ایران و مصر یک بار دیگر وارد مرحله‌ای سخت و حساس شده است.

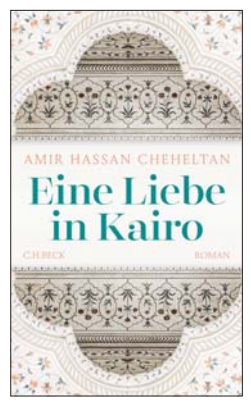

عشـق برباد‌رفتـه: مدافع برتـری فرهنگی و معنوی شرق

ماجرا این اسـت که در پاییز سـال ۱۹۴۷ یک دیپلمات ایرانی با نام «سـفیر» مأموریت فوری و مهم خـود را در قاهره آغاز می‌کند: او باید از یک طرف فوزیه سرکش را به بازگشت به ایران ترغیب کند و از طرف دیگر باید پیکر بی‌جان رضا شـاه را، که در آفریقای جنوبی درگذشـته بود و جنازه‌اش در مسجدی در قاهره به امانت نگهداری می‌شد، همـراه برخـی جواهرات بـه تهـران بازگرداند. مأموریت دیگر او ازسـرگیری روابـط دیپلماتیک میان ایران و عربسـتان سـعودی پس از چهار سال قطع رابطه اسـت. امـا او در ایـن مأموریت بـا گرفتاری‌هـای دیگری هم روبه‌روسـت: حادشدن بحران فلسـطین و اپیدمی وبا در قاهره. این اپیدمی البته سرانجام، گرچه به کندی، اما فروکش می‌کند.

عملی‌کردن مأموریت‌های سـفیر، به‌جز سـومی، سخت و شاید ناممکن است اما این وظایف تمام وقتِ سفیر را نمی‌گیرند. سـفیر، مردی پنجاه سـاله، میان مذاکـراتِ و نامه‌نگاری‌های فـراوان، قرارهای مخفـی و میهمانی‌های پرشـکوه پروژه‌ای عاطفی و جنسـی را نیز دنبال می‌کند. پروژه‌ای که سرچشـمه آن به پانزده سال پیش بازمی‌گردد. سفیر در آن زمان در پاریس با یک دانشـجوی آمریکایی آشـنا می‌شـود که در زمینه زبان سانسکریت پژوهش می‌کند. نه‌تنها زیبایی این دختر، که عقاید او نیز توجه سـفیر را سخت جلب می‌کند. دانشجوی آمریکایی مدافع سرسـخت برتری فرهنگی و معنوی شـرق است. سفیر که تمایل کم‌رنگی به دنیای غـرب و ارزش‌های غربی دارد در بحث‌ها با دختـر آمریکایی مخالفت می‌کند امـا چیزی که او را بیـش از این تفـاوت نظر ناراحت می‌کنـد، رابطه این «غزال زیباروی» با یک مرد مسـن و بدچهره هندی اسـت. تقدیر این اسـت که زیباروی آمریکایی و شوهر هندی او هم‌زمان با سفیر در قاهره باشـند. رابطه سـفیر و زن آمریکایی دور تازه‌ای پیدا می‌کند و سـفیر دل زن را، که اکنون چهل ساله است اما چیزی از زیبایی و هوش و ذکاوت خود را از دست نداده و البته دختری هم دارد، به دسـت می‌آورد. سـفیرِ «دون‌ژوان صفت» در این رابطه مخفی درگیر احساسـاتی می‌شود که او را بیشتر و بیشتر آشفته‌خیال می‌کند.

امیرحسـن چهل‌تن در «عاشقیت در قاهره» مانند رمان‌های پیشین خود در بسـتر گفت‌وگوها، بحث‌ها و گشت و گذارها در خیابان‌های شهر گنجینه روایات گوناگونی را گنجانده است که به‌آرامی به خواننده بصیرت و دانش می‌دهند. درباره مناقشات و پس‌زمینه‌های تاریخی، بحث‌های سیاسـی و فلسفی، رابطه اسـلام و یهودیـت و همچنین درباره بخشـی از دنیا که از نظر فرهنگی بسیار غنی است و منابع طبیعی فراوانی دارد.

چهل‌تـن در رمان خود به‌طور ماهرانـه‌ای از ترفندی ادبی بهره می‌برد: سـفیر شخصیتی اسـت که خواننده علاقه‌ای به او ندارد. مردی به‌غایت نژادپرسـت، بی‌نهایـت ازخودراضی، با شـکم برآمـده‌ای که بـاد و بروتش را به‌خوبـی به نمایش می‌گذارد. او صاحب خصوصیات ناپسـندی است که لابد برای هر دیپلماتی در کشـورهایی با بافـت پیچیده مهم‌اند. چهل‌تن از طریق این ترفند موفق می‌شـود چند شخصیت زن قوی و با اعتماد به نفس را به مصاف این شـخصیت بفرسـتد. چهل‌تن با حفظ فاصله‌ای آیرونیـک و دوگانه قهرمان خود را در قاهره می‌چرخاند و از اینکه خواننده با علاقه داسـتان‌های سفیر را از دفتر کارش تا کاخ شاه مصر و خانه امن معشوقه‌اش دنبال کند و در افکار او، گفت‌وگوهایش و ماجراهای عشـقی‌اش شریک شود، به توفیق می‌رسد.

ماجرا از همین قرار اسـت که حس می‌کنی مانند سفیر در دوری باطل گرفتار شده‌ای و قرار نیست اتفاق خاصی بیفتد. در چنین وضعیتی سـفیر باید به هر جهت محل مأموریت خود را تغییر دهد و خواننده ناگزیر اسـت با پایان‌یافتن مأموریت سفیر به کتاب تازه‌ای روی آورد. پایـان کتاب به‌ناچار روایت تاریخ را ناتمام رها می‌کند، اما داسـتان تاریخ جهان پس از وقایع کتاب راه معمول خود را ادامه می‌دهد.

*** منتشرشده در روزنامه «سوددویچه سایتونگ»، به تاریخ ۲۹ جولای ۲۰۲۲.**

نگاهی به داستان کوتاه «مرگ چیز مهمی نیست» نوشته امیرحسن چهل‌تن

خانه‌های خالی دَرَندشت

راضیه احمدی‌سعدی: داستان کوتاه «مرگ دیگر چیز مهمی نیست» را امیرحسن چهل‌تن بین سال‌های ۶۲ تا ۶۹ نوشته و در مجموعه «دیگر کسی صدایم نزد» در سال ۸۱ چاپ کرده است. «قمر»، شـخصیت اصلی داستان، زن میان‌سالی است که تنها در خانه‌ای که صاحبانش به فرنگ مهاجرت کرده‌اند، زندگی می‌کند. او خدمتکار و ندیمـه این خانواده بوده و حالا به‌عنوان نگهبان مانده اسـت. مدتی است درد سـینه امانش را بریده، دکتر رفته، بستری شده، در ریه‌اش توده‌ای دیده می‌شـود، دکترها از گفتن حقیقت بـه او طفره می‌رونـد و می‌گویند چیز مهمی نیست. او احسـاس ترس و تنهایی می‌کند، به‌سراغ نگهبان خانه درندشت کناری می‌رود که او هم بعد مهاجرت صاحبخانه تنها مانده. مشهدی حبیب مرد خوبی اسـت، او به قمـر علاقه دارد، آنها عقد می‌کنند، بعـد از دو ماه و اندی حبیب به دلیل سـرطان پیشـرفته می‌میرد؛ قمر دوباره تنها می‌شود، در بعدازظهر تابستان، تصادفی با خانم برومند، همسایه جدید که پرستار است آشنا می‌شود. او رسیدگی و محبت زیادی به قمر می‌کند در حالی که خودش هم مریض است، تومور مغزی دارد و بالاخره هـم می‌میرد، قمر درمانش را پی می‌گیرد، حالش بهتر شـده، در بیمارستان به او می‌گویند اثری از توده در ریه نیست و آن را شبیه معجزه می‌داند. بالاخره قمر تصمیم می‌گیرد به تنها دخترش که در اسـفراین زندگی می‌کند نامه بنویسد و از او بخواهد که با دو نوه‌اش به دیدنش بیایند، هنوز نامه را پست نکرده، به بهشـت زهرا می‌رود تا سـری به مزار حبیب و برومند بزند، از اتوبوس که پیاده می‌شود سکته قلبی می‌کند و در دم می‌میرد. «...خرمای فاتحه‌اش را هم خودش آورده است».

داسـتانِ «مرگ دیگر چیز مهمی نیسـت» مثـل اغلب داسـتان‌های چهل‌تن واقع‌گرایانه است و پیرنگی کلاسیک دارد: روابط علی معلولی، پایان بسته، واقعیت یکپارچه و قهرمان منفرد؛ قمر می‌فهمد بیماری‌اش یک مریضی معمولی نیسـت، دچار وحشـت از تنهایی و بی‌پناهی می‌شود، به‌عنوان قهرمان داستان می‌اندیشد، تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند. داسـتان، حدود پنج مـاه از زندگی قمر را روایت می‌کند، بازنمایی شخصیت قمر و کُنش‌هایش، از ثبات و منطق یکدستی برخوردار اسـت. مخاطب او را باور و همراهی می‌کند، حتی پایانِ گروتسـک‌وار داسـتان را به‌راحتی می‌پذیرد. مرگ هر سـه شخصیت داستان در بازه زمانی پنج تا شش ماه شـاید اغراق‌آمیز به نظـر بیاید، اما تعمد آگاهانه نویسـنده در این چیدمان و حتی اسـمی که برای داستانش انتخاب کرده نشـان از این است که او درون‌مایه «مرگ هم نزدیک اسـت، هم چیز مهمی نیسـت» را به شـیوه خود بیان کرده اسـت. از طرفی می‌دانیم که داسـتان واقع‌گرا، گرچه در یک واقعیت پایدار شـکل می‌گیرد، اما واقعیت در اینجا به معنای امور واقع نیسـت. «داستان استعاره‌ای برای زندگی اسـت، اسـتعاره‌ای که ما را به فرای امور واقع می‌برد و با بنیادها و ریشـه‌ها آشنا می‌کند. لذا خطاست اگر معیارهای واقعیت را در مورد داستان به کار گیریم».[1]

برای تحلیل جزئیات تکنیکی این داستان، می‌توان آن را به هشت بخش تقسیم کرد که این تقسـیم‌بندی بر اسـاس توالی وقایع و پیشرفت داسـتان است. درباره عناصر داسـتان مقالات و کتاب‌های زیادی نوشته شـده که مشترکات بسیار دارند، اما در برخورد با داستان‌هایی از این‌دست، مقاله سام اسمایلی[2] جالب توجه است، شاید به دلیل شـیوه برخورد کلاسیک او با اثر نمایشی، و از آنجا که داستان «مرگ دیگر...» اثری دارای پیرنگ کلاسـیک اسـت -گرچه در قامت داسـتان کوتاه - بر همین اساس عناصر آن را بررسی خواهم کرد.

- در این داسـتان زاویه دید، دیدگاه یا زاویه دید دانای کل محدود اسـت. «در این شـیوه راوی- دانای کل- به‌جای حرکت در میان شـخصیت‌ها، خود را محدود به یکی از اشـخاص داستان می‌سـازد و از دریچه نگاه او داسـتان را روایت می‌کند، بدین‌گونه راوی نمی‌تواند افکار، انگیزه‌ها و احساسـات -کنش‌های ذهنی- سـایر شـخصیت‌های داسـتان را درک کند و تنها قادر اسـت گفتـار و رفتار -کنش‌های عینی- آنها را، آن‌گونه که شـخصیت کانونـی‌اش ادراک می‌کند، گزارش دهد».[3] در این داسـتان گرچه به نظر می‌رسد زاویه دید، سوم شخص است اما همه‌چیز از فیلتر نگاه و احساس قمر بیان می‌شـود. شروع داستان نیمه‌شبی است که قمر از درد سینه به خود می‌پیچد، حسرت می‌خورد که چرا به دخترش نامه نداده و چرا خانم و آقای خانه رفته‌اند. داسـتان بعد از به‌هم‌خوردن تعادل، به‌عنوان نخستین عنصر داسـتانی شروع شده، زندگی ایسـتا و روی روال قمر با مهاجرت صاحبخانه و تنها ماندنش از تعادل خارج شـده و حالا با بیماری سـختش، عنصر دوم یعنی آشفتگی بازنمایی می‌شود.

- در بخش دوم داسـتان، قمر به مرور وقایع دو هفته گذشته می‌پردازد، شخصیت اول (protagonist) یا محوری که سـومین عنصر داستانی است خود را در معرض دید و شـناخت مخاطب قرار می‌دهد. بستری‌شـدنش در بیمارسـتان، سرفه‌های بی‌امان، عکس‌های سـینه و اینکه چندین بار از او سـراغ کس‌وکارش را گرفته‌اند. «چقدر بد اسـت آدم کسی را توی این دنیا نداشته باشد.» سرپرستار گفته گلوله‌ای ریشـه‌دار در ریه دارد، امـا در نهایت زمـان مرخصی، گفته بودند «بـرو چیز مهمی نیسـت... هروقـت درد اذیتت کرد دوباره برگرد». قمر در بیمارسـتان خواب مشـهدی حبیب را می‌بیند که به عیادتش آمـده؛ همین‌طور دخترش نرگس را که شوهری بداخلاق و دو پسربچه شیطان دارد، به مخاطب معرفی می‌کند.

- در ادامه، نویسـنده با جریان سیال ذهن، وارد خاطره دورتر قمر می‌شـود، قبل‌تـر از دو هفته: «یک سـاعتی توی حیاط روی تخت پیش مشـهدی حبیب بنشـیند تا مشهدی حبیب همان‌طورکه دسـتی به سـر و روی گل‌های باغچه می‌کشید بـا او درددل کند»، از اینکه صاحبخانه‌اش، ده سـال او را به امان خدا ول کرده و رفته. اینجا ما با عنصر دیگری از داستان روبه‌روییم که در خدمت پیشـبرد نهایی داستان اصلی است: داستان فرعی؛ نویسنده به کوتاهی هرچه تمام‌تر به موقعیت هر دو صاحبخانه اشاره می‌کند. هر دو خانواده تحصیل‌کرده (پزشک و استاد دانشگاه) و متمول بوده و مهاجرت کرده‌اند، حبیب بعد ده سال خسته شـده، دلش می‌خواهد سروسامانی بگیرد. «قمر دلش غنـج می‌زد، چادرش را شـل می‌کـرد و لُپ‌هایش زیر نگاه مشـهدی حبیب گل می‌انداخت». روایت این خاطره شـیرین، قمر را به تصمیم و کنش بعدی در زمان اکنون، ترغیب می‌کند.

- داستان روال خود را در زمان حال پی می‌گیرد؛ «صبح که چشم‌ها را گشود، آفتاب همه پنجره را پر کرده بود و درد سینه دیگر نبود». در این بخش قمر نقشه‌ای دارد و دست به عمل می‌زند. نقشه، عنصر دیگری از داستان است که از سوی شخصیت اول آگاهانه یا نیمه‌آگاهانه ظاهر می‌شود. قمر برای بازگرداندن تعادل، کنش خود را پیش می‌برد. به‌سـراغ حبیب می‌رود، تصمیمش را می‌گیرند و فردا در حالی‌که قمر لباس و کفش خانم خانه را پوشیده و با ماتیک‌های خشک‌شده او، آرایش کرده به محضر می‌روند و عقد می‌کنند.

- سـه ماه بعد، حبیب از سـرطان مرده؛ قمـر بعدازظهر گرم تابسـتان را در همان اتاق می‌گذراند. درد سـینه یک طرف و تاپ‌تـاپ توپ‌بازی بچه‌ها یک طرف. تنهایی و بیماری و سـوگ ازدسـت‌رفتن حبیب، او را کم‌طاقت کرده، بالاخره توپ، شیشـه آشـپزخانه را می‌شـکند. قمر توپ را پاره تحویلشـان می‌دهد ،آن‌ها هم به سویش سنگ پرتاب می‌کنند، قمر به وسط کوچه می‌آید، با داد و فریادی بلند و بی‌وقفه، انگار می‌خواهد تمام دلخوری‌هایش از زمانه را بیرون بریزد، به دنبال شکوایه غم‌انگیزش کف کوچه از حال می‌رود، بچه‌ها کوچه را خالی کرده‌اند. دومین شـخصیت فرعی- خانم همسـایه- سر می‌رسـد و او را به خانه و بعد به بیمارستان می‌فرستد؛ موانع به‌عنوان دیگر عنصر داستانی، در این بخش به اوج رسیده و تبدیل به بحران شده‌اند.

- قمر یک هفته در بیمارستان می‌ماند، برومند پرستار همین بیمارستان است. بعد از یک هفته بهبودی نسبی، قمر به خانه برمی‌گردد. برومند هر روز به او سر می‌زند. کشمکش قمر با بیماری و تنهایی، کمی فروکش کرده است.

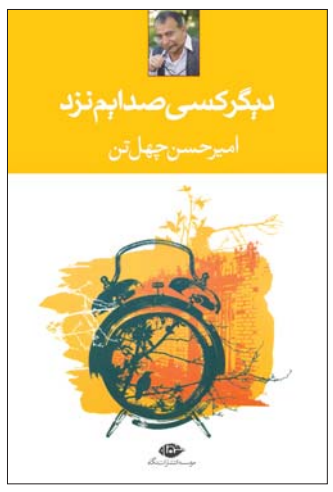

- در پایان یک روز، هرچه قمر انتظار می‌کشـد از برومند خبری نیسـت، صبح فردا به بیمارسـتان می‌رود تا خبری بگیرد، او به خاطر تومور مغزی بسـتری شده است و چند روز بعد می‌میرد. «قمر سـیاه‌روی سیاه پوشـید». مرگ خانم همسـایه، چالش جدیدی برای اوست.

- بخـش آخر حل‌وفصل و اوج با هم روایت می‌شـوند. قمر بعد از دو ماه، سـر موعد برای معاینه می‌رود، او خوب شده است؛ قبراق و سـرحال به‌سراغ قصاب محل می‌رود تا برای دخترش نامه بنویسـد، بعدازظهر در ورودیِ بهشت زهرا، از اتوبوس که پیاده می‌شود سکته می‌کند و می‌میرد.

داسـتان «مرگ دیگر چیز مهمی نیسـت» یک داسـتان کوتاه سرراست اسـت، روایتگر آدم‌هایی است که در زندگی سرسـخت و پرتلاش بوده‌اند، اما جهان‌شـان بی‌رحم است. آنهـا سرشـار از مِهرنـد اما در دنیایـی آغشـته از بی‌ثباتی، اضطـراب و کمبود در زمان جنگ زندگـی می‌کنند. چهل‌تن این فضا را به‌خوبی تصویر کرده اسـت. «... رادیو را روشـن کرد. باز در جبهه جنگ بـود و باز هم هیچ کوپن تازه‌ای اعلام نشـده بود.»، «...یکهـو قمر مثل ترقه از جا پرید. کجا را زده بودند؟»، «...یک ماه آزگار اسـت صبح کله‌سحر می‌روم دم دکان محمـد آقا. همه‌اش می‌گوید نداریم، برایمان نیاورده‌اند، فردا صبح هم سـر بزن، همه‌تـان حناق بگیرید، پس بـرای چه کوپن اعلام می‌کنیـد؟». این مجموعه، در سـال‌های جنگ ایران و عراق نوشـته شـده و نزدیکی مرگ، اضطراب و احساس ناامنی، این درون‌مایه را قوی‌تر کرده اسـت. اما رویکرد هر داسـتان نسبت به مرگ شـبیه هم نیست، در بعضی، مرگ پایانی تأسـف‌بار برای شخصیت داستان است، مثل داسـتان «مرگ یک انسـان» و «مرگ دیگر چیز مهمی نیسـت»، و در مواردی مرگ آغاز هستی‌های بعدی است، مثل «چشم‌هایی به رنگ دریا»، «دسته‌گلی برای مرگ» و «پنجره سـبز برگ‌ها». طبق پژوهش‌های حسن میرعابدینی از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۷۰، نزدیک به ۱۶۰۰ داسـتان کوتاه و ۴۶ رمان و داستان بلند با موضوع جنگ در ایران منتشر شد. مهاجرت، مرگ و گریز از اضطراب، از جمله مضمون‌های مورد اسـتفاده در این رمان‌ها بودند. در این سـال‌ها، تعداد آثاری که به واقعیت زمانه، فردیتی داستانی داده و آن را هنرمندانه توصیف کرده باشند، کم است. نویسندگان حرفه‌ایِ ترِ جنگ، به‌جای به‌تصویرکشیدن قهرمانی‌ها، به توصیف حال‌وهوای مردم جنگ‌زده می‌پرداختند.[4]

مهاجرت اشـخاص داسـتان هم نمود دیگر همان بی‌ثباتی اسـت، مهاجرت صاحبخانه‌ها به خارج از کشـور و مهاجرت قمر و مشهدی حبیب از شهرهایشان به تهران، هم صاحبخانه‌ها، هم قمر و حبیب در غربت و بی‌کسـی مانده‌اند برای زندگی بهتر و شاید از سر نوعی ناگزیری.

از دیگر نقطه قوت داسـتان «مرگ دیگر چیز مهمی نیسـت»، زبان اسـت. هر شـخصیتی زبان منحصر خود را دارد، استفاده از اصطلاحات عامیانه از سوی قمر کاملا متفاوت از زبان سـایر شخصیت‌هاسـت. گرچه از میان همه گفت‌وگوهای قدرتمند، تنها آن شـکوایه قمر در کوچه، بعد از سـنگ‌پرانی بچه‌ها و اشاره او در آن وانفسـا به صف نان و دعوایش با زنی که نمی‌گذاشـته یک عدد نان بخرد یا قصـاب محل که هیچ‌وقت گوشـت کوپنی ندارد، انگار به زور تحمیل شـده و به این موقعیت وصله شـده که شـاید در جای دیگر جذاب‌تر می‌نمود. در پایان باید گفت داسـتان «مرگ دیگر چیز مهمی نیسـت»، روایت سرگذشـت زنی است که می‌خواهد دودسـتی زندگی را نگه دارد، تمام توانش را می‌گذارد، اما قرار نیست بماند، عزیزانی را از دست می‌دهد و خود به آنها ملحق می‌شود.

پی‌نوشت‌ها:

۱. «داسـتان: ساختار، سـبک و اصول فیلم‌نامه‌نویسـی»، رابرت مک کی، ترجمه محمد گذرآبادی، انتشارات هرمس.
۲. «داسـتان»، سـام اسـمایلی، ترجمه منصور براهیمی، (روایت و ضد روایت) ویژه‌نامه بنیاد فارابی، زمستان ۱۳۷۷.
۳. «مبانی داستان کوتاه»، مصطفی مستور، نشر مرکز.
۴. «صد سال داستان‌نویسی در ایران»، حسن میرعابدینی، جلد سوم، نشر چشمه.